

هرچه کدم عشق بیان بی جگری می نشود
 هیچ کسی را ز دلم خود خبری می نشود
 آب حیاتی ندهد یا گهیری می نشود
 تا نزنم بانگ و فغان خود حشری می نشود
 بی ره و رای تو شها ره گسری می نشود^۱
 مرغ چو در بیضه خود بال و پری می نشود
 تا تو قدم در نهی خود سحری می نشود
 تا بهارت نرسد او سحری می نشود
 زانک ازین بحث بجز شور و شری می نشود*

بی تو بسر می نشود ، با دگری^۱ می نشود
 ۵۸۰۵ اشکِ دوان هر سحری از دلم آرد خبری
 يك سر مو ازغم تو ، نیست که اندر تن من
 ای غم تو راحت جان ، چیست این جمله فغان؟
 میل تو سوی حشرست ، پیشه تو شور و شرست
 چیست حشر؟ از خود خود رفتن جانها بسفر
 ۵۸۱۰ بیست چو خورشید اگر تابد اندر شب من
 دانه دل کاشته زیر چنین آب و گلسی
 در غزم جبر و قدر هست ، ازین دو بگذر

بی تو به سر می نَش ود با دِگ ری می نَش ود

هر چه کُ نم عشق ق بَ یان بی ج گ ری می نَش ود